



همان به که

با کینه داد آوریم

مظفر احمدی دستگردی

پژوهشگر شاهنامه

مقالات

مجلس نخست:

سخن‌های شاهان و گشت جهان

بگفتند پیشش یکا یک مهان
سخن‌های شاهان و گشت جهان
چو بشنید از ایشان سپهد سخن
یکی نامور نامه افکند بن
چنین یادگاری شد اندر جهان
بر او آفرین از کهان و مهان^۱

بر مصرع دوم از بیت نخست ایات بالا، اگر بایستیم و بر آن مصرع باریک‌تر بنگریم؛ گمان می‌کنید که از آن مصرع، آن چیز که ما را دریافته می‌شود، چیست؟ برای دریافت درست مصرع دوم از بیت نخست، بیت اول را دوباره می‌خوانیم:

بگفتند پیشش یکا یک مهان
سخن‌های شاهان و گشت جهان

انگار چنین به نظر می‌رسد که این شاهنامه سروده‌ای است، که سراینده‌اش -خودش- زمینه‌ی آن را این دانسته است: «سخن‌های شاهان و گشت جهان» و این یعنی نهاد یا همان باب اصلی را؛ من که فردوسی باشم، قدرت گرفته‌ام. قدرت با همه‌ی دگرگونی‌هایش؛ یا به دیگر زبان، واگشت آن در فراخنای زمان. قدرتی که بی‌تردید پس از آب و نان، و به گمانی هم‌تراز با آن، برای بشر اهمیتی ویژه داشته است، اهمیتی که ویژه بوده است، و سرنوشت‌ساز. و اصلاً به روایتی دیگر، این موضوع -

۱. شاهنامه‌ی فردوسی، به تصحیح مصطفی جیحونی، کتاب اول، ص ۶، ایات ۱۲۸۱۳.

قدرت - رابطه‌اش، با معاش آدمیان، یک رابطه‌ی دقیقاً مستقیم است. بدین گزاره‌ی از «فوکو» در تعریف از قدرت بنگرید: «قدرت همه جا هست نه به این دلیل که همه چیز را در بر می‌گیرد بلکه از این رو که از همه جا نشأت می‌گیرد.»^۲

اکنون با توجه به تعریف فوکو از قدرت، از خود این می‌پرسیم: آیا این قدرت که در بهترین گونه‌اش، می‌شود شَرّ ضرور و یا همان دولت، هیچگاه آسان به دست آمده است؟ برای پاسخ؛ شما را رجوع به کُشته‌های صد سال اخیر، در جنگ جهانی اول و دوم می‌دهم. حداقل هفتاد میلیون نفر؛ کم نیستند. میدان نقش جهان اصفهان را دیده‌اید؟ من در اصفهان زندگی می‌کنم. آن را لبالب از جمعیت چند باری دیده‌ام. تصور کنید، پر که بشود؛ می‌شود حدود هشتاد هزار نفر آدم. حالا این هشتاد هزار نفر آدم را گردن بزنید. هر روز صبح - از صبح زود، میدان را پر از آدم کنید و سپس گردن بزنید و با اینکه نه؛ همه را به مسلسل ببندید؛ یک سال، و هر روز سال را، چند نفر می‌شوند؟!

اگر کارتان دقیق و بی‌وقفه باشد؛ بعد از یک سال، کشتگان می‌شوند بیست و نه میلیون و دویست هزار نفر تمام. و شما تازه تا به نیمه‌ی راه هم نرسیده‌اید. حال اگر یک سال دیگر میدان پر از آدم و از جنازه خالی بشود؛ حالا در پایان سال دوم؛ باز، یازده میلیون و ششصد هزار نفر از آمار مورد نظر، عقب هستیم. باید تا رسیدن به سر جمع هفتاد میلیون

۲. نقل از مهارت قدرت، نوشته‌ی راسخی لنگرودی، ص ۱۱.

نفر، صد و چهل و پنج روز دیگر بر این رویه برویم؛ و بکشیم، و بکشیم، تا برسیم به آن هفتاد میلیون مورد نظر. می‌بینید؟ سخت است! حالا گمان می‌کنید، تا رسیدن به آن تسویه حساب‌هایی که در دوره‌ی استالین شد، میدان چند بار باید پُر و تهی از آدم بشود؟! و چند بار تا آن انقلاب فرهنگی مائو در چین تکمیل بشود؟! چند بار، تا برسیم به آن آماری که خمرهای سرخ، از آدم‌های کامبوج - آدم - کشتند؟! پینوشه در آن میدان فوتبال با آدم‌ها چه کرد؟! صدام به اندازه‌ی چند نقش جهان؛ از جهان آدم کشت؟! می‌بینیم که واگشت قدرت از دستی تا به دستی دیگر، در فراخنای زمان، آدمی خوار است؛ از دیروزه روز تا امروز.

و حکیم توس در این باره‌ها، هم گفته است، و هم بدان‌ها بسیار نیز اندیشه کرده است.

پلنگ این شناسد که پیکار و جنگ

نه خوب است و داند همی کوه و سنگ^۳

و این تازه با توجه به این نکته است که وی را هدف از سرودن شاهنامه حماسه نیز بوده است، و حماسه را بنیان جدایی‌ناپذیرش، می‌دانیم که گزاف‌گویی ادبی یا همان اغراق است. و در حماسه باید که صحنه‌های بزرگ آراست، از جنگ‌های بزرگ، و پیروزی‌های بزرگ آراست، از کشمکش‌های خونین. و تن به تن، پهلوانان را باید چنان در هم آویخت، که غرقه در خوی و خون، از هم جگر بدرند. ولی آنچه هست، شگفت اینکه در

۳. جیحونی، کتاب دوم، ص ۶۶۵، بیت ۱۶۷۵.



شاهنامه برای آنهمه جنگ - که به دلایل گوناگون در آن رخ بسیار نیز نموده است - هیچگاه ترازوی را نیز در نظر آورده است؟ آری، جنگ در شاهنامه مبتنی بر یک اصل کلی است؛ اصلی که قاموس و بُن‌مایه‌ی خردنامه‌ی حکیم توس را نیز می‌سازد؛ اصلی که مبتنی بر چیزی است، به نام داد.

که هرکوبه بیداد جوید نبرد

جگر خسته باز آید و روی زرد

گراز دشمنت بد رسد گر ز دوست

بدو نیک را داد دادن نکوست^۲

و باز.....

همان به که با کینه داد آوریم

به کام اندرون نام یاد آوریم^۳

و در جایی دیگر به گونه‌ای دیگر:

فراوان ز رستم گرفتند یاد

که او داد هر جای در جنگ داد

می‌بینیم که در شاهنامه این اصل کلی داد را؛ هرآن کس که در جنگ روا نمی‌دارد؛ بی‌تردید دچار شکست می‌شود و سپس در پایان؛ همچنان که شکست سرانجامش شده است، در خورِ نکوهشی ابدی نیز می‌گردد.

حال وی می‌خواهد ایرانی باشد یا آنیرانی، هرکه می‌خواهد باشد؛ باشد. این اصل؛ یک اصل بنیانی است، اصلی است که بر پایه‌های آن بخشی از فرهنگ ایران‌شهری را بنیاد نهاده‌اند. این اصل؛ اصلی است که در شاهنامه، فرمانش فراتر از هر چیز است.

حتی اگر آن چیز، نژاد باشد؛ آب و خاک باشد، و یا حتی مثلاً، مذهب. و در چنین زمینه‌ای است، که گفتگو به جریان می‌افتد، و این گفتگو خود آغازی است برای تساهل داشتن و تسامح داشتن؛ چرا؟ چون که زیر ساختِ گفتگو دانستن است، و دانستن خود زیر ساختِ خرد است و خرد - خود - در پی گفتن و باز شنیدن است، که ورز می‌گیرد، رشد می‌کند و با رشد خویش، ما را از یقین به شک و از شک به یقین می‌اندازد. مگر قصه‌های شاهنامه همگی اینچنین نیستند؟ و اگر اینچنین نیستند، ما در پی هزار سال

جهانا چه بد مهر و بد گوهری

که خود پرورانی و خود بشکری

اما این نگاه به هستی فردوسی امایی دارد، و آن امایی وی؛ آدمی، خرد آدمی و اختیاری است؛ و چون بدین آدم باور دارد، پس به وی این می‌گوید: برخورد سخت مگیر. زیاده مخواه. از نوز، و بر این ستیزه پرهیز کن که پای خویش بیش از پیش می‌فشاری که این جهان تلخ، تو را تلخ‌تر از شرنگ می‌شود.

همه تلخی از بهر بیشی بود

مبادا که با آرز خویشی بود

یعنی این ستیز برای زنده ماندن را برای آن مرزی بنه و کرانه‌ای. کرانه‌ای که «اسلاوی ژیتک» نیز از آن گفته است، و در هزار سال بعد. «در شرایطی که کشمکش و ستیزه‌جویی بخشی از زندگی است چگونه می‌توان به طور کلی خشونت را مردود شمرد. راه برون رفت ساده این است که بین «ستیزه‌جویی» که عملاً در حکم «نیروی زندگی است» و «خشونت» که «نیروی مرگ است» تمایز واژه‌شناختی قائل شوید: «خشونت در این جا ستیزه‌جویی به معنای دقیق کلمه نیست بلکه زیاده‌روی در ستیزه‌جویی است که چون همیشه مقدار بیش‌تر و بیش‌تری را طلب می‌کند، روال عادی امور را به هم می‌زند. کاری که باید بکنیم خلاص شدن از این زیاده‌روی است.»^۱ آیا با چنین تعریفی از ستیز و زیاده‌روی در آن؛ این را بهتر نمی‌توان دریافت، که چرا از آن اینچنین در شاهنامه و در متون ایران‌شهری نکوهش کرده‌اند؟ و دیو آرز چر زشت‌ترین دیوان و بیمناک‌ترین ایشان است؟

پس شاید به همین دلیل است، که شاهنامه دیدگاهش در مورد جنگ، بر مبنای دفاع از خویشتن می‌شود؛ یعنی همان دفاع از نیروی زندگی یا همان ستیز، که در برابر خشونت است - خشونتی که آرز، آن را به نیروی مرگ تبدیل کرده است. و این ایستادگی ستیز در برابر خشونت؛ هنگامی که در جایگاه دفاع قرار بگیریم، به ناچار چیزی می‌سازد، که بدان جنگ می‌گوییم. اکنون باید از خود پرسید که این

شاهنامه با این بی‌شمار صحنه‌های خشونت باری که هست، خواننده در سرانجام، در ذهنش این خشونت نیست که نقش می‌بندد، بلکه رواج اندیشه‌ای است، که بدان بی‌آزار بودن باید گفت؛ و چرا چنین می‌شود؟ چون فردوسی، همیشه و پیوسته، گرچه در اغراقی حماسی، اما از واقعیتی می‌گوید، که آدمی گرفتارِ بدان بوده است و هست. و سپس سفارشی به آن آرمانی که باید باشد، می‌کند.

بی‌آزاری و خامشی برگزین

که گوید که نفرین به از آفرین

یا

بترس از خدا و میازار کس

ره رستگاری همین است و بس

و با این همه، نکته‌ی درخور توجه نیز اینجاست که آرمانی که فردوسی از آن می‌گوید، در اندازه‌ی بانگی شعار گونه نیز نمی‌ماند، چرا؟ زیرا که وی حکیمی هوشیار است، ژرف‌نگر است و می‌داند که در این جهان، آفریدگان ناچار از زیستن‌اند؛ و زیستن یعنی بودن؛ و بودن - در بسیاری مواقع - در نبود دیگری است. به حیوانات بنگرید. کم‌سال‌ترین؛ آسان‌ترین، شکار دم دست است. آهو بره‌ای که یک روز است، تنها یک روز است، که به دنیا آمده است را مگر ندیده‌اید که شیر وی را چگونه از هم می‌درد و بافت به بافتش را می‌جود و سلول به سلولش را جذب می‌کند، تا خود گرفتار مرگ نشود؟ جهانی که به جوانی و کم‌تجربگی، کوچکترین ارزشی نمی‌نهد و آن را می‌بلعد. حتی نوسال یلی چون سهراب، با همه‌ی آن توان در رزم، به دلیل بی‌تجربه بودن، در فلاخن افراسیاب، شلیک در دهان مرگ می‌شود. به خشونت در این بیت که در آغاز غمنامه‌ی سهراب آمده است؛ توجه کنید؛ توجه کنید و نگذارید تا آهنگ واژه‌ها شما را بفریبد.

اگر تند بادی برآید ز کنج

به زیر افکند نارسیده ترنج

می‌بینیم که فردوسی زیستن در این جهان را در همراهی با ستیزی پیوسته می‌بیند. خشونت تلخ؛ چنان که می‌گوید: این جهان هم بد مهر است و هم بد گوهر.

۲. جیحونی، کتاب دوم، ص ۷۰۴، ابیات ۲۶۶۲-۲۶۶۱.

۳. جیحونی، کتاب دوم، ص ۹۳۲، بیت ۱۳۸۷.

۱. ن. ک. خشونت پنج نگاه زیر چشمی، اسلاوی ژیتک، ترجمه‌ی علی‌رضا پاکنهاد، نشرنی، ص ۷۲.



خاقان چین در کمند رستم

چرا گاه جانب‌دار اسفندیاریم و گاه جانب از رستم می‌گیریم؟ چرا گاه جانب‌دار رستمیم و گاه جانب از سهراب می‌گیریم؟
چرا توس را یکسره در مرگ فرود گناه‌کارش نمی‌دانیم؟ پاسخ‌گوی آنهایی که گویو - نستوه‌ترین پهلوانان - در توران به بی‌گناه کشت، کیست؟! کیست که نداند پاسخ‌گوی مرگ سرخه کیست؟! می‌بینیم که همه کیستی و چیستی‌ها را سر در دامن داد است که می‌بالتد، و داد در جهان خرد است که رشد می‌کند، و خرد چون مطلق نیست، پس داد نیز آنچنان که پیداست، مطلق نمی‌تواند باشد.

مجلس دوم: گله کردن کهتر از مهتران

مجلس دوم به لحاظ موضوع، در بیوستی کامل است، با مجلس نخست؛ اما در شکل تفاوت یا واگستگی ریز، با مجلس نخست دارد. به دیگر سخن، اگر در مجلس نخست، ما از زمان و مکان ثابتی سخن نمی‌گفتیم، اما در این مجلس - مجلس دوم - ما را هم زمان ثابت است و هم مکان.

موضوع نیز همانگونه که گفته شد، پی‌گیری جستار داد است، در برشی از رویدادی بزرگ؛ رویدادی که همان داستان کین‌ستانی سیاوش است.
مکان: هماون کوه.

زمان: زمانی بعد از کشته شدن چنگش، که رستم وی را کشته است.

می‌دانیم که بزرگ‌ترین آرمان کیه‌خسرو و اصلاً یگانه دلیل آمدنش به ایران، این است، که پدر را کین از کشندگان آتش بگیرد. اما ایرانیان چون در برآوردن این کین - در آغاز راه به بیداد می‌برند و از داد سر می‌پچینند به سوی بیداد، پس به ناچار گرفتار می‌شوند. کشته بسیار می‌دهند؛ و در محاصره یا چنبری سخت، در میانه‌ی انبوه سپاهیان دشمن، درمانده می‌شوند از این بابت، که چه باید کرد؟

که هر کوبه بیداد جوید نبرد
جگر خسته باز آید و روی زرد

سپس، با آمدن رستم و خنجرگذاران زابلی‌آش و تدبیر وی، جنگ، چهره‌اش دگر می‌شود. پس در این چهره‌ی تازه از جنگ، اشکبوس، کاموس و چنگش، پیایی به دست رستم کشته می‌شوند، با کشته شدن ایشان، اکنون فراخنای رزم بر تورانیان و متفقین ایشان است که تنگ شده است. پس به ناچار هومان، پهلوان تورانی، بی‌آنکه بگوید کیستم، ناشناخته به نزد رستم، برای مذاکره یا همان گپ و گفت جنگی می‌رود. و رستم نیز بی‌آنکه خود را معرفی کند از هومان می‌خواهد که به پیران بگوید که به نزد من در سپاه ایران بیا. هومان می‌داند که این «من» همان رستم است و چون این را دریافته است به پیران چنین می‌گوید:

که این شیردل رستم زابلی است

براین لشکراکنون بیايست گریست^۱

بجز تو بر کس ندیدمش مهر

فراوان سخن گفت و نگشاد چهر

از این لشکراکنون تورا خواسته ست

ندانم که بردل چه آراسته است^۲

پیران چون این می‌شنود، ترسند و ناامید با خاقان

چین به شور می‌نشیند و سپس راهی دیدار با رستم می‌شود. اما تا پیش از ادامه یافتن داستان، در نخست باید دید، که ویژگی‌های این پیران چیست. همین پیرانی که از میان تورانیان، رستم، تنها با وی است، که بر سر مهر است.

۱. پیران خردمندترین پهلوان تورانی است، و روشن‌روان بودن، از جمله ویژگی‌های وی است.

۲. مرد جنگ است، و جنگاور.

۳. مشاور اعظم افراسیاب است، و با فاصله‌ای بسیار زیاد، نسبت به دیگران پس از وی - افراسیاب - مرد شماره دوی توران زمین به‌شمار می‌رود.

۴. بُرد او بر روی اندیشه افراسیاب بسیار است. وی تنها کسی است که در مواردی توانسته است، تا نظر افراسیاب را نیز تغییر دهد.

۵. توان نظامی دارد، و در هر شبانه‌روز از سال، دوازده هزار مرد جنگاور، وی را در رکاب‌اند.

۶. وی را مال و خواسته بسیار است، آنچنان که در توران چون وی را، کمتر می‌توان یافت.

۷. آبروی او در نزد تورانیان یگانه است و بدین تعریف گرامی‌تر از وی در میان مردم توران نیست.

۸. و سرانجام اینکه در میان ایرانیان نیز گرچه دشمن است، اما دشمنی ارجمند است.

حُب این از میهمان که پیران است، با یکی چند مورد از ویژگی‌های وی که گفته شد؛ و اما میزبان که وی رستم است، و این رستم هیچ نیازی به تعریف شدن ندارد. وی هر آن چیز که هست، تکلیفش، هم برای سراینده و هم برای نیوشنده، آشکارتر است، از هر چیز. چرا؟ چون:

شگفتی به گیتی ز رستم بس است

کزو داستان بردل هر کس است

سر مایه‌ی مردی و جنگ از اوست

خردمندی و دانش و سنگ از اوست

به خشکی چوپیل و به دریا نهنگ

خردمند و بینا دل و مرد جنگ

اما تا همین مرد جنگ - رستم - را بیشتر بشود شناخت؛ باید گفت که وی چند روز پیش‌تر از این،

- پیش از دیدارش با پیران - چون بدین جمع در محاصره؛ به ایرانیان در هماون رسیده بود، برایشان

۱. جیحونی، کتاب دوم، ص ۶۶۱، بیت ۱۵۸۳.

۲. جیحونی، کتاب دوم، ص ۶۶۱، ابیات ۱۵۹۰-۱۵۸۹.



و گفتار در پی برخورد باید رسید؛ گفتاری که گویندگان آن، دوتن از بزرگترین آدم‌های شاهنامه‌اند.

صحنه‌ی برخورد:

رفتار پیران در لحظه‌ی برخورد، نشان از شخصیت وی دارد، که مردی خردمند است و ارجمند.

همچنین می‌رساند که وی آدمی است، هوشیار و می‌داند که خود و تورانیان اکنون در آن جایگاه که هستند؛ چیست. از آنسویی رستم نیز با متشی که در خور وی است؛ پاسخ می‌دهد.

بدو گفت رستم که ای پهلوان

درودت ز خورشید روشن روان

هم از مادرش دخت افراسیاب

که مهر تو بیند همیشه به خواب^۶

می‌بینیم که رستم بسیار کوتاه، اما باریک‌بین و ژرف‌نگر است، که به پیران پاسخ می‌دهد.

و بی‌درنگ یادآور می‌شود، که هم فرنگیس و هم کیخسرو، هر دو، سپاسگزار بر یاری‌های بی‌دریغ تو آند. چرا؟ چونکه ایشان را از اژدهای

خشونت جوی و مرگ ساز و آزمندی چون افراسیاب رها کرده‌ای. و این یعنی: من که رستم می‌دانم که

اینکه در برابر من ایستاده است، پیران است. و این یعنی، اینکه: این پیران چون با کیخسرو بر سرداد

بوده است، پس ما نیز با وی بر سر داد هستیم، پرده‌پوشی نمی‌کنیم، و پرده بر مهر وی با کیخسرو و

فرنگیس، نخواهیم کشید. و اگر جز این بود، رستم بعد از معرفی خود به پیران، که تنها در یک بیت

است و بسیار کوتاه، بی‌درنگ از باوری‌های پیران به کیخسرو، سخن در میان نمی‌آورد. و آیا این رفتار

رستم ترجمانی از همین بیت، که پیش از این از شاهنامه آورده شده است؛ نیست؟

گراز دشمنت بد رسد گرز دوست

بد و نیک را داد دادن نکوست

می‌بینیم که رستم از جایگاهی که دارد، از ترسی که در چشمان پیران می‌خواند، نه اینکه سوءاستفاده نمی‌کند، بلکه انگیزه‌ای نیز برای بهره بردن در

وی نیست. وی سخن با پیران به راست می‌گوید و روشن؛ چون آنگینه‌ای که تابان است. چرا؟ چون

۱- زمینه‌ی اصلی گفتگو، خونخواهی یا کین‌ستانی سیاوش شاهزاده‌ی ایرانی است، که در غربت

کشته‌اندش و در بیداد؛ و این خود به خود یک کین توزی‌شدید را به همراه داشته است، و این کین باید

که ستانده شود.

۲- در آغاز این کین‌ستانی سترگ، ایرانیان شکست خورده‌اند و کشته بسیار داده‌اند؛ از جمله هفتاد

و هشت پهلوان که از خاندان گودرزین آند. پاسخ بدین خون‌های ریخته را که خواهد داد؟ گودرزین

را آرام که خواهد کرد؟ یادمان باشد، که پهلوانی بزرگ چون بهرام گودرز را در این جنگ، به مرگی

سخت تورانیان کشته‌اند، چه کسی پاسخ‌گوی مرگ وی به گودرز است؟ پیران؟!

۳- از پادشاه ایران، کی‌کاووس، پسری دیگر را نیز کشته‌اند - ریونیز.

پاسخ‌گوی مرگ وی کیست؟ و پاسخ‌گوی مرگ سرخه فرزند افراسیاب آنکه هست؛ کیست؟

رستم؟! فرود را نیز کشته‌اند. او از یک سو نواده‌ی پادشاه ایران؛ کی‌کاووس است، و از دیگر سوی

نواده‌ی پیران؛ روشن روان‌ترین مرد توران، و تازه این پیران در آنسویی، یعنی در توران، سردار

سپاهی است، که این سپاه، دشمن ایران است. می‌بینیم که رستم و پیران پای‌ی در زمینه‌ای

نهاده‌اند؛ بس دشخوار - زمینه‌ای که مذاکره‌ی در آن، تمامی این رویدادها را در بر می‌گیرد.

۴- اکنون بر تمامی این‌ها افزون کنید؛ کشته‌گشتن پهلوانانی چون: اشکبوس، چنگش، پیلسم و کاموس

را؛ پهلوانانی که همگی ایشان را رستم کشته است.

از خود می‌پرسم، که این پهلوانان آیا سپاه‌یانی نداشته‌اند؟ هواخواهانی، که از ایرانیان کین ایشان

بستانند؟ آیا بزرگی چون خاقان چین، این همه راه را آمده است، که دست از پای خویش، درازتر برگردد؟!

می‌بینیم که در میانه‌ی تلی از خون است، که به تعبیر فردوسی پیران پیاده‌ی از اسب می‌شود.

فرود آمد از اسب و بردش نماز^۵

اکنون با فرود آمدن پیران از اسب، از دشخواری موقعیت برخورد باید گذشت، و به صحنه‌ی برخورد

بسیار گریسته بود - چند بار. و بر گشتگان‌شان. پیاده شد از اسب و رستم همان

پیاده بیامد چو باد دمان

گرفتند مریکدگر را کنار

خروشی برآمد ز هر دو به زار^۱

کمی سپس‌تر، و در همان هنگامه‌ی هماون: خروشی برآمد ز لشکر به درد

از آن کشتگان زیر خاک نبرد^۲

دل رستم از درد ایشان بخت

به نوی به کینه میان را بیست

بنالید از آن پس به درد سپاه

چو آگه شد از کار آوردگاه

و باز کمی سپس‌تر

از آن کشتگان یک زمان پهلوان

همی بود گریان و تیره‌روان^۳

می‌بینیم که با انسانی رو در روی‌ایم که افزون بر جنگ‌آوری ویژه‌اش؛ سرشار از ویژگی‌های انسانی

است. نمونه‌وارترین انسانی که فردوسی، در شاهنامه‌اش ساخته است.

جهان آفرین تا جهان آفرید

سواری جورستم نیامد پدید^۴

اکنون این سواری که چون وی پدید نیامده است، در برابر روشن‌روان‌ترین، آدم در توران - پیران -

نشسته است. نشست در جایگاهی بد و گپ و گفت بر سر آن چیز که بدتر از بد است. گپ و گفت بر سر

غیر انسانی‌ترین عملی است که از انسان سر می‌زند، و آن عمل چیزی جز جنگ نیست.

و اما نکته:

نکته اینکه، این گپ و گفت جنگی یا مذاکره - که میان رستم صورت می‌گیرد و پیران - با هر آن

مذاکره‌ای که تاکنون در شاهنامه دیده و خوانده‌ایم، نیز متفاوت است، چرا؟ چون این موقعیت، به

دلایلی که در زیر می‌آید، یکی از دشخوارترین موقعیت‌های رخ داده‌ی در شاهنامه است.

دلایل:

۱- جیحونی، کتاب دوم، ص ۶۴۲، ابیات ۱۱۰۳-۱۱۰۴.

۲- جیحونی، کتاب دوم، ص ۶۴۳، ابیات ۱۱۲۴-۱۱۲۵.

۳- جیحونی، کتاب دوم، ص ۶۴۴، بیت ۱۱۴۱.

۴- جیحونی، کتاب اول، ص ۳۲۷، بیت ۶۵۹۹.

۵- جیحونی دوم، ص ۶۶۳، بیت ۱۶۳۰.

۶- جیحونی دوم، ص ۶۶۳، ابیات ۱۶۳۲-۱۶۳۱.



در برابرش آدمی خردمند ایستاده است؛ آدمی که با وی می‌شود از در گفتگویی وارد شد، آدمی که در وی، نیروی ستیزمندی زندگی، به نیروی خشونت‌گر مرگ مبدل نگشته است؛ و به دیگر سخن، دیو از پیش در وی - در پیران - در زنجیری سخت بسته است؛ و از این سویی، چون باور پیران به رستم نیز از همین دست است، و چون پیران می‌داند که با مردی روی در روی است، که از داد می‌گوید و از بیداد سخن نمی‌گوید؛ پس پیران نیز نرم وارد به گفتگوی با وی یا همان رستم می‌شود.

گپ و گفتی که چون از آن می‌شود آموخت، دلکش است؛ و چون بر راوی‌اش افسوس می‌شود خورد؛ عبرت‌انگیز. گپ و گفتی که پیران خود آن را اینگونه توصیف می‌کند.

بگویم ترا گرداری گران
گله کردن که تراز مہتران^۱

اما اینکه این کهتر - پیران - برای مهتر یا همان رستم گله از چه باب است، که می‌کند، به ترتیب وی را جان کلام از قرار زیر است، که می‌شنویم:

۱. نخستین کسی که پیران از آن می‌گوید، و می‌گوید که وی را به رنج، از دو دیده آب داده است، اما جز رنج از آن بهره‌ای برای وی نبوده است، کسی جز سیاووش نیست. و این البته شگفت هم نیست. آری در نظامی که آن را چرخ خشونت جوی از می‌چرخاند، کسی چون سیاووش را چاره‌اش، جز مردن نیست؛ حتی اگر وی را پناهنگ، پیران باشد. به دیگر سخن، پیران از همان آغاز کار، این را می‌دانسته است، که وی با در سایه گرفتن و پناهداشتی که از سیاووش می‌کند، تنها در یک بازی باخت باخت است که شرکت می‌جوید، اما چاره‌اش، جز انجام این بازی و تا به آخر رساندن آن نبوده است. چرا؟ چون پیران از جمله‌ی آن آدم‌هایی است که قانون داد را دریافته است، و دانسته است که در گستره‌ی آن، هر چند به تلخ، اما باید زیست؛ و هر چند به سخت، اما پشتیبان سیاووش‌ها باید بود.

۲. پیران در این شکنجه‌ی مدام است، که وی را

درنیافته‌اند؛ و در نیافته‌اندش که وی برای رهاوندن فرنگیس و کیخسرو از مرگ، چگونه با همه‌ی داشته‌هایش تا آرواره‌های مرگ‌آور افراسیاب به پیش تاخته است. و همچنین گله‌مند از این است، که این فداکاریش در میان این دو سنگ آسیای بزرگ - که یکیش نظام زشت کی‌کاووسی است، و دیگری نظام پست افراسیابی - گم، چگونه آن چنان شده است، که حتی فرنگیس؛ که وی او را از مرگ رهاونده است، اکنون خواستار مرگ وی است!

۳. پیران به درد یادآور این نکته می‌شود که من با همه‌ی آن شکوه‌آم، با همه‌ی آن قدرت مال و نیروی خواسته‌ام، چیزی بیش از یک گروگان، در این چرخه‌ی زشت از نیستم. نه تنها من، که حتی فرزندم، پسر، و نه حتی پسر، که پوشیده‌رویان حرم‌آم نیز، در امان از این دیو، که وی را از نام است، نیستند.

پراز دردم ای پهلوان از دوروی
ز دو انجمن سرپراز گفت و گوئی

نه راه گریز است ز افراسیاب

نه جای دگردارم آرام و خواب

همم گنج و بوم است و هم چارپای

نبینم همی روی رفتن ز جای

پسر هست و پوشیده‌رویان بسی

چنین خسته و بسته هر کسی

اگر جنگ فرماید افراسیاب

نماند که چشم اندر آید به خواب

به ناکام لشکر بیاید کشید

نشاید ز فرمان او آرمید^۲

۴. و سرانجام:

وز آن پس مرا بیم جان است نیز

سخن چند گویم ز فرزند و چیز

به پیروزگری تو ای پهلوان

که از من ناشی خلیده روان

به روشن روان سیاووش که مرگ

مرا خوش تراز جوشن و تیغ و ترگ^۳

می‌بینیم که پیران مُردن را خوش‌تر می‌دارد، تا

ادامه دادن بدین جنگ، اما چه می‌تواند بکند که ناچار از جنگیدن است. جنگیدن برای نیرویی که همان نیروی مرگ یا همان نیروی خشونت‌زای آن است.

به دیگر سخن این نیروی خشونت‌زای آن؛ با به گروگان گرفتن تمامی نیروهای زندگی بخش، از این مشاور اعظم افراسیاب، با وی آنچه کرده است، این است: او را با این داشته است که اگر با من نیستی، پس برو و به درناک‌ترین گونه‌ای که می‌شود، بمیر. چرا؟ چون سرکار من با داد نیست، با آن است. من نیروی خشونت‌زای آنم، که سیر از وجودت هرگز نخواهم شد، من یا همه‌ی تو را می‌خواهم و یا از تو، مرگ تو را. و می‌بینیم که پیران را سرانجامش همین مرگی است، که به وی از سوی افراسیاب یا همان نظام قدرت، تحمیل به ناخواست شده است؛ مرگی سخت و به دردناکی تمام. مرگی که اصلاً در خور، برای چنین مردی نیست.

مجلس سوم: ندیده ستم از تو به جز راستی

پاسخ رستم به پیران چند ویژگی عمده دارد، که از قرار زیرند:

۱. رستم پاسخ‌اش به پیران، آشکارا روشن است و از فریب‌های جاری در مذاکرات جنگی به دور. چرا؟ چون که این دو آدم، هم پیران و هم رستم، آدم‌هایی به دور از آزند و سرشار از خرد؛ پس لازم نیست تا زبان به فریب و دغا بکشایند. به روشنی می‌گویند و به روشنی می‌شنوند و در درک یکدیگر از هم، توانا تر از هر دیگر کس‌اند؛ به خویش. پس رستم در همان آغاز؛ پاسخ‌اش را با این دو بیت روشن شروع می‌کند، که:

بدو گفت تا من بدین کینه‌گاه

کمر بسته‌ام با دلیران شاه

ندیده ستم از تو بجز راستی

ز ترکان همه راستی خواستی^۴

۲. رستم در پی تعریف از پیران، بی‌درنگ و به روشنی از نفرت جاری در وجودش که از جنگ است، نیز، می‌گوید. اما بلافاصله به ناچاری خویش در

۲. جیحونی دوم، ص ۶۴۴، ابیات ۱۶۶۰-۱۶۶۴.

۳. جیحونی دوم، ص ۶۴۴، ابیات ۱۶۶۶-۱۶۶۴.

۱. جیحونی دوم، ص ۶۳۳، ابیات ۱۶۳۸-۱۶۳۳.

۴. جیحونی دوم، ص ۶۶۵، ابیات ۱۶۷۴-۱۶۷۳.



کشته شدن اشکبوس به دست رستم

این بسیار، از برای تمامی جهانیان است، و تنها از برای ایرانیان نیست. می‌بینیم که این سخنان را رستم با ایرانیانی می‌کند، که اکنون با آمدن وی و خنجرگذاران زابلش، در موضع قدرت قرار گرفته‌اند، و دقیقاً رستم یورشش، به همین موضع قدرت است - موضعی که می‌تواند تو را از داد، در وادی بیداد بغلتاند؛ دریاب. وادی بی‌سرانجامی که بس ژرف است و بی‌پایاب. هرآن کس که از داد بگریزد او به پادافره ما بیاویزد او^۵

منابع:

۱. شاهنامه فردوسی. تصحیح انتقادی مصطفی جیحونی، انتشارات شاهنامه پژوهی، اصفهان، ۱۳۷۹.
۲. مهار قدرت، نوشته راسخی لنگرودی، نشر علم، تهران، ۱۳۹۲.
۳. خشونت، پنج نگاه زیرچشمی، نوشته اسلاوی ژیزک، ترجمه علی‌رضا پاکنهاد شریعتی، نشر نی، تهران.

۵. جیحونی، کتاب سوم، ص ۱۵۵۷، بیت ۱۰۶.

آنان که در مرگ سیاوش گنه‌کار بوده‌اند را به ایرانیان واگذارید، یا به دیگر سخن، بگذارید که داد در جای خویش بنشینند، و از بیداد، داد - دادِ خویش برگیرد.

مجلس چهارم: شود کشته این پیر با انجمن

پیران را سرانجامش، در این کین ستانی سترگ، مرگی دردناک است، و تلخ. اما در این مرگ تلخ، مرگ پیران، رستم به هیچ روی هیچکس را همیار نیست. به دیگر سخن وی را حتی از دور نیز دستی بر این آتش نبوده است؛ آتشی که در آن، جگر از پیران ویسه دریده گشته، و - وی را کشته‌اند. می‌بینیم که مرگ پیران - مرگی است که از کارداری یا عامل بودن در آن، رستم، دارای پرهیزی آشکار است. ولیکن نخواهم که بردست من شود کشته این پیر با انجمن چرا رستم از کشتن پیران - این سردار تورانی - پرهیز می‌کند؟

آیا این از آن رویی نیست که:

که او را جز از راستی پیشه نیست

ز بد در دلش هیچ اندیشه نیست^۴

می‌بینیم که حکیم توس بار دیگر به ما گوشزد به نکته‌ای می‌کند - نکته‌ای که درخور، برای نگرستانی ژرف است، و گنه آن را اگر بکاویش، می‌شود این: مهم نیست که پیران تورانی است یا ایرانی، ارزشمند آن نیست که وی مردی خواسته‌مند است یا فقیر، وی اگر شاه است یا گدا، شایان توجه برای در نگرستن در وی، چیزی جز این نیست، که او:

که او را جز از راستی پیشه نیست

ز بد در دلش هیچ اندیشه نیست

می‌بینیم که خشونت برخاسته از آز مرگ‌آفرین، در روان رستم، جایگاه‌اش در ناچیزترین شکل خویش است.

نداریم گیتی به کشتن نگاه

که نیکی دهش را جز این است راه

جهان پرزگنج است و پرتاج و تخت

نباید همه بهریک نیک بخت

آری در جهان گنج و تخت و تاج بسیار است، اما

جنگیدن نیز اشاره‌ای روشن می‌کند.

پلنگ این شناسد که پیکار و جنگ

نه خوب است و داند همی کوه و سنگ^۱

چو کین سرشهریاران بود

سرو کار با تیرباران بود

می‌بینیم که در برابر خشونت یورش برنده‌ی آز، ناچار از آنیم که پایستم، و این ایستادگی به ناچار، زایشش جنگ است؛ اما این جنگ نیز در منطق داد است، که روی می‌دهد؛ و اگر جز این بود، و در منطق داد نبود، رستم هیچگاه در نبرد با پولادوند، با پروردگار خویش، سر به سوی آسمان اینچنین به نیایش بر نمی‌داشت، که:

که ای برتر از گردش روزگار

جهاندار و بینا و پروردگار

گر این گردش جنگ من داد نیست

روانم بدان گیتی آباد نیست

روا دارم از دست پولادوند

روان مرا برگشاید ز بند

ور افراسیاب است بیدادگر

تومستان ز من دست و زور و هنر^۲

می‌بینیم که در این چهار بیت، بر داد و بیداد تأکیدی مؤکد شده است. به بند نخست از مصرع دوم توجه کنید:

گر این گردش جنگ من داد نیست

می‌بینیم، که به روشنی آشکاری حکیم توس از داد دادن در جنگ می‌گوید و می‌گوید، اگر می‌جنگی، و اگر ناچار از جنگی هستی، باز بدان و آگاه باش، که باید که در جنگ نیز آدمی دادور باشی و از بیداد در جنگ به دور. چرا؟ چون:

خداوند کیهان و گردان سپهر

ز بنده نخواهد بجز داد و مهر^۳

۳. می‌بینیم که این نمونه‌وار آدم بودن، یا همان انسان آرمانی فردوسی، از پیران در هم‌اون کوه جز داد دادن، نمی‌خواهد، پس به همین دلیل از او تنها یک چیز است، که می‌خواهد و آن چیز این است:

۱. جیحونی دوم، ص ۶۶۵، بیت ۱۶۷۵.

۲. جیحونی دوم، ابیات ۲۶۷۷-۲۶۷۴.

۳. جیحونی سوم، ص ۴۶۲، بیت ۹.

۴. جیحونی دوم، ص ۶۶۹، ابیات ۱۸۰۱-۱۸۰۰.